

# دادخواهی مرغکی

نزد سلیمان نبی

بشنو این داستان ای مرد صفی  
قصه دور سلیمان نبی

مرغکی آمد به طرف چشمه سار  
تا بیاشامد ز آب خوشگوار

چند طفلی بود در آنجا در زمان  
مرغ نشد نزدیک شان از ترس جان

که مبادا بروی آسیبی زنند  
دست یا سر یا که پایش بشکنند

چونکه طفلان دور گشتند ز آن مکان  
مردی با ریش و قبا گردید عیان

او به ظاهر جلوه داشت و ادا  
اعتماد مرغ بر وی گشت روا

بود تخمینش غلط همچون سُرّاب  
گشت نزدیک تا بیاشامد ز آب

قصد جان مرغ کرد آن خیره سر  
سنگی پرتاب کرد بخورد او را به سر

چشم مرغک گشت کور و تار شد  
بر زمین خورد و تنش خونبار شد

برد مرغک داد خود نزد نبی  
تا ستاند دادش ز آن مرد شقی

حکم قصاص کرد پیغمبر بر او  
تا بر آرند چشم آن مرد دو رو

اعتراض کرد مرغ بر آن حکم و قرار  
کی شود زینسان عدالت بر قرار

ما فریب ریش خوردیم نی ز چشم  
بس فریب و خدعه است در زیر پشم

ریش شان بهر فریب مردمان  
دام تزویر است بهر قصد جان

می نمایانند به ظاهر پیشوا  
لیک در باطن حریص و بی حیا

سالها افتاده ایم در دام پشم  
ما ندیدیم جز فساد و کین و خشم

دیده های عقل گر بینا شوند  
این ریائین زاهدان رسوا شوند

گوشدار حرف بری ای هموطن  
تا به کی در بند او هام و فتن